خراسان روزنامه صبح ایران
شنبه ۲۹ آبان ۱۳۹۵ . ۱۹ صفر ۱۴۳۸ . شماره ۱۹۴۰۵

۱۵۰ میلیارد ریال یارانه کتاب پرداخت شده است

مشاور اجرایی معاونت فرهنگی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی گفت: طی یک سال گذشته، ۱۵۰ میلیارد ریال یارانه کتاب از سوی دولت پرداخت شده است. به گزارش ایرنا، همایون امیرزاده اظهار کرد: طرح حمایت از خریداران کتاب، از سال گذشته، در معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی آغاز شده که این طرح، در قالب عیدانه، تابستانه و هم اکنون، پاییزانه در حال اجرا است.

خاطره زنده یاد مرضیه دباغ از شکنجه گاه های رژیم پهلوی

روایت یک ایستادگی مادرانه

زنده‌یاد مرضیه دباغ (حدیدچی)، یکی از مبارزان بنام دوران انقلاب بود. او بارها از سوی ساواک دستگیر شد و طعم تلخ شکنجه‌های وحشیانه مأموران رژیم را چشید. او، بعدها، بخش هایی از خاطرات خود را از آن روزهای سیاه باز گو کرد. آنچه در پی می آید، یکی از این خاطرات است.

■ مامان را کجا می برید!

سال ۱۳۵۲، حدود ۲ ماه از شکسته شدن محاصره خانه می گذشت، اما من هیچ وقت از اندیشه لو رفتن و دستگیری فارغ نمی شدم. همسرم در این ایام چون در بازار مشکلاتی برایش پیش آمده بود، به توصیه دیگر دوستانش در شرکت ملی ساختمان به عنوان حسابدار مشغول به کار شد و بیشتر ایام دور از خانه و در شهرستان به سر می برد. او شبی پس از سه ماه دوری برای دیدن خانواده اش آمده بود، من نیز تازه از سفر همدان برگشته بودم. چند روزی بود که به خاطر تولد بچه یکی از اقوام که خود در زندان بود به آنجا رفته بودم. شبی که افراد خانواده دور هم جمع شده بودیم و از احوال هم سخن می گفتیم، ناگهان در خانه به صدا در آمد. دختر بزرگم رفت و در را باز کرد و آمد و گفت: «مامان! پرویزخان آمده!» دریافتم که برای دستگیری ام آمده اند. شوهرم را به پشت بام فرستادم و گفتم «با تو کاری ندارند، به دنبال من آمده اند، شما بالای سر بچه ها بمانید!» پرویز و سایر مأموران از من خواستند که بدون سر و صدا همراهشان بروم. بچه ها دورم جمع شده بودند و گریه و زاری راه انداختند و داد می زدند: «مامان ما را کجا می برید! مامان ما را نبرید!» ساواکی ها که می خواستند به هر نحوی که شده آنها را ساکت کنند، می گفتند: «با مادرتان کاری نداریم، پاسخ چند سوال را که داد، بر می گردانیمش؛ شما تا شامتان را بخورید، او برمی گردد!» به محض خروج از خانه، در کوچه به فرزند یکی از اقوام داماد بزرگم برخوردم و گفتم «برو به فلانی (که از مرتبطین گروه بود) بگو که ما را برند. مراقب خانه ما باشد.»، مأموری متوجه این گفت و گوی کوتاه شد، جلو آمد و سرزنشم کرد که «چرا حرف زدی؟» گفتم «او سلام کرد و من جوابش را دادم حرفی با او نزدم» ماشینشان را نشان داد و گفت «زیادی حرف نزن، برو سوار شو.» مأموری جلوتر از من در صندلی عقب ماشین نشسته بود، دیدم اگر سوار ماشین شوم آن دیگری هم طرف دیگرم خواهد نشست و من میان آن دو قرار می گیرم. گفتم: «من بین دو نامحرم نمی نشینم، به جلو می روم شما سه نفر عقب صندلی بنشینید» با اسلحه تهدیدم کردند «برو بالا! مسخره بازی در نیاور... دو تا نامحرم!» گفتم: «بُکشیدم؛ ولی من بین دو نفر مرد نامحرم نمی نشینم.» هر چه می گذشت زمان به نفعشان نبود، بالاخره همان طور که من می خواستم شد. به نزدیکی های توپخانه (میدان امام خمینی) که رسیدیم، عینک دودی کاملاً ماتی به من دادند؛ گفتم: «من عینکی نیستم!» گفتند: «عجب دیوانه ای است این...!» خلاصه عینک را به چشمم زدم و حرف های بی ربطی می زدم، تا خودم را بی خبر نشان دهم و گفتم: «آقا هر چه زودتر سوال هایتان را بپرسید، باید زود برگردم. بچه هایم هنوز شام نخورده اند، صبح زود باید برای رفتن به مدرسه بلندشان کنم.»

■ شکنجه‌های طاقت فرسا

به کمیته مشترک رسیدیم، در کمیته فهمیدم ساواک اطلاعات زیادی از من در دست دارد. این که من با این تعداد بچه و مشکلات زیاد زندگی و با وجود زن بودنم، دارای ارتباطات و فعالیت های سیاسی گسترده بودم، حساسیتشان را بیشتر بر می انگیخت. شکنجه ها با سیلی و توهین و به تدریج، با شلاق و باتوم و فحاشی جان فرسا، شروع شد. چند بار دست و پایم را به صندلی بستند و مهار کردند و کلاهی آهنی یا مسی بر سرم گذاشتند و بعد جریان الکتریسیته با ولتاژهای متفاوت به بدنم وارد می کردند که موجب رعشه و تکان های تند پیکرم می شد. زدن شلاق و باتوم، کار متداول و هر روز بود که گاهی به شکل عادی و گاهی حرفه ای صورت می گرفت. در مواقع حرفه ای، آن قدر شلاق بر کف پاهایم می زدند که از هوش می رفتم. بعد با پاشیدن آب، هوشیار و مجبورم می کردند راه بروم که پاهایم ورم نکند. دردی که بر وجودم در اثر این کار مستولی می شد، طاقت فرسا و جانکاه بود. یک بار وقتی در اثر درد ضربات شلاق بیهوش شدم و دوباره چشم باز کردم، خودم را داخل اتاقی که در آن یک میز و صندلی بود، دیدم. پشتم به شدت درد می کرد و زخم هایم می سوخت. از وحشت و ترس خودرا به دیوار چسباندم تا اگر دوباره برای شکنجه آمدند، پشتم از ضربات شلاق در امان بماند؛ از شدت خستگی چشم هایم را نمی توانستم باز کنم؛ صدای پایی شنیدم. چشم هایم را نیمه باز نگه داشتم؛ دیدم مأموری وارد شد، خدا عذابش را زیاد کند، چشم هایم را کاملاً بستم و به خدا توکل کردم. مدتی ایستاد و بعد رفت. طولی نکشید که بازگشت و باتومی در دست داشت، جلو آمد و مرا کتک زد؛ وحشی و نامتعادل به نظر می آمد. هر چه می پرسید، اظهار بی اطلاعی می کردم. اثر باتوم برقی بر روی نقاط حساس بدن از جمله گوش، لب و دهان به قدری دردناک بود که کاملاً بی حس می شدم. یک مرتبه، مرا روی تختی خواباندند و دست ها و پاهایم را از طرفین بستند، وقتی شکنجه گر وارد اتاق شد، سیگار روشنی بر لب داشت، بلافاصله آن را روی دستم خاموش کرد و همراه با ضجه و ناله من به مسخره گفت «آخ! سیگارم خاموش شد!» و دوباره سیگار دیگری روشن کرد، این بار آن را روی بدنم خاموش کرد. حدود ۱۶ روز، بدترین و وحشتناک ترین شکنجه ها را تحمل کردم؛ ولی چیزی یا مطلب درخور و با اهمیتی به ماموران نگفته بودم و این امر، سخت بر مأموران و باز جوها گران آمد. از این رو، دست به کاری کثیف و غیرانسانی و خباثت آمیز زدند؛ دختر دومم را که به تازگی به عقد جوانی درآمده بود، دستگیر کردند و به کمیته نزد من آوردند. آنها فکر می کردند با چنین اقدامی و ایجاد فشار روحی و روانی، مقاومت مرا در هم می شکنند و مرا به حرف در می آورند زهی خیال باطل!

■ رضوانه در دام ساواک

رضوانه محصل مدرسه رفاه بود و به همراه سایر دانش آموزان مدرسه به کارهای هنری و جمعی می پرداخت. او سرودها و اشعاری را که پخش می شد، با دوستانش جمع آوری کرده و در دفترچه اش نوشته بود. این دفترچه پس از دستگیری من و هنگام تفتیش و بازرسی خانه، به دست مأموران افتاده بود و این بهانه ای برای دستگیری اش شده بود. شب اول، آن محیط برای رضوانه خیلی وحشتناک و خوف آور بود؛ دائم به خود می لرزید. البته من نیز دست کمی از او نداشتم، ولی باید برای حفظ روحیه دخترم، خودم را استوار و مسلط نشان می دادم تا او بتواند در برابر شکنجه هایی که در روزهای بعد پیش رویش بود، دوام بیاورد و خود را نبازد. مأموران به بهانه جلوگیری از خودکشی و حلق آویز شدن، چادر از سرمان گرفتند. برایم خیلی روشن بود که انگیزه و هدف واقعی آنها از این کار، نابود کردن حجاب، نمادِ زن مومن و مسلمان و شکستن روحیه ما بود؛ از این رو، ما نیز از پتوهای سربازی که در اختیارمان بود برای پوشش و به جای چادر استفاده می کردیم. عمل مادر آن تابستان گرم برای ماموران خیلی تعجب آور بود، آنها به استهزا و مسخره ما را «مادر پتویی! دختر پتویی!» صدا می کردند. جلادان کمیته در ادامه کارهای کثیف شان، چند موش در سلول رها کردند که دخترم می ترسید و وحشت می کرد و خودش را به من می چسباند و می گریست؛ تا صبح موش ها در وسط سلول جولان می دادند و از در و دیوار بالا و پایین می رفتند. در آن شرایط و اوضاع، بایستی به دخترم دلداری می دادم، ولی به دلیل ترس از میکروفن های کار گذاشته شده و شنیدن حرف هایمان، پتو را به سر می کشیدیم و به بهانه خوابیدن، در همان وضعیت خیلی آهسته و آرام برایش صحبت می کردم، تا بداند اوضاع از چه قرار است. آن شب دهشتناک به سختی گذشت. صبح، هر دوی ما را برای بازجویی و شکنجه بردند. چون پتو به سر داشتیم، خنده های تمسخرآمیز و متلک ها شروع شد، «حجاب پتویی!» «مادر پتویی!، دختر پتویی!... پتوپتویی!» و... یکی گفت «کجاست آن خمینی که بیاید و شما را با پتوی روی سرتان نجات دهد و...» خلاصه ما را حسابی دست انداخته و مسخره می کردند.

■ بی تابی‌های یک مادر مبارز

وقتی از کارها و وحشی بازی هایشان نتیجه نگرفتند، ما را از هم جدا کردند. لحظاتی بعد، صدای جیغ و فریادهای دلخراش رضوانه همه جا را فرا گرفت. به خود می لرزیدم، بغضم ترکید و گریستم؛ به خدا پناه بردم و از درگاهش برای رضوانه، تحمل در برابر این همه شدت و سبعیت التماس کردم. با وجود این همه شکنجه، رضوانه چیزی نداشت که بگوید. برای من هم همه چیز پایان یافته بود و از خدا شهادت را طلب می کردم. رفته رفته زخم ها و جراحت های من عفونت کرد و بوی مشمئز کننده آن تمام سلول را فرا گرفت؛ به طوری که ماموران تحمل ایستادن در آن سلول را نداشتند. ماموران که از مقاومت ما عصبانی بودند، شبی آمدند و با درنده خویی رضوانه را با خود بردند و فریادها و استغاثه های من را به جایی نبرد. دیگر تاب و توانی برایم نمانده بود. نگران و مشوش، ثانیه ها را سپری می کردم. برایم زمان چه سخت و سنگین در گذر بود. بی قرار و بی تاب در آن سلول یک و نیم متری این طرف و آن طرف می رفتم و هراز گاهی از سوراخ کوچک [دریچه] روی در، راهرو را نگاه می کردم. چون مار گزیده ای به خود می پیچیدم. صدای جیغ ها و ناله های جگر سوز رضوانه قطع نمی شد. سکوت شب هم فریادها را به جایی نمی رساند. ناگهان همه صداها قطع شد... خدایا چه شد؟! هراس وجودم را گرفت. دلهره، راه نفس کشیدنم را بند آورد! تپش قلبم به شماره افتاد! خدایا چه شد؟! چه بر سر رضوانه آوردند؟! ساعت ۴ صبح بود اما من چون مرغی پر کنده، هنوز خود را به در و دیوار سلول می زدم. صدای زنجیر در را شنیدیم. به طرف در سلول خیز برداشتم. وای خدایا! این رضوانه است؛ تکه پاره بدنی مجروح، خونین. دو مامور او را بر روی زمین می کشیدند و می آوردند. آن قطعه گوشت که روی زمین ها کشیده می شد، رضوانه! پاره جگر من بود.

■ نوایی که دلم را آرام کرد

هر آنچه در توان داشتم، به در کوفتم و فریاد کشیدم، آن قدر جیغ زدم که بعید می دانم در آن بازداشتگاه جهنمی، کسی صدایم را نشنیده و همچنان در خواب بوده باشد. وقتی دیدم سطل های آبی که بر روی او می پاشند، او را به هوش نمی آورد و بیدارش نمی کند؛ از خودبی خود شدم! دیگر نای فریاد و تحرک نداشتم، بهت زده به جسم بی جان دخترم، از آن سوراخ در می نگریستم... ولی هنوز از قلبم شرحه شرحه خون می جوشید. ساعت ۷ صبح آمدند و پیکر بی جانش را داخل پتویی گذاشتند و بردند. تصور این که رضوانه جان از کالبد تهی کرده و مرده باشد، منفجرم می کرد؛ چنان که اگر کوه در برابرم بود، متلاشی می شد. به هر چیز چنگ می زدم و سهمگین به در می کوفتم و فریاد می زدم: «مرا هم ببرید! می خواهم پیش بچه ام بروم! او را چه کردید؟ قاتل ها! جنایتکارها و...» در همین حال، صوت زیبای تلاوت قرآن میخکوبم کرد: «واستعینوا بالصبر والصلوة وانها لکبیره الاعلی الخاشعین». آب سردی بر این تنوره گر گرفته ریخته شد. بر زمین نشستم و تازه به خود آمدم و دریافتم که از دیشب تا کنون چه اتفاقی روی داده است. صدا، صدای آیت ا... ربانی شیرازی بود که خیلی سوزناک، دلداری ام می داد.

منبع: خبرگزاری فارس

فعالیت های انقلابی «مرضیه دباغ» از فرماندهی در سپاه تا دیدار با گورباچف

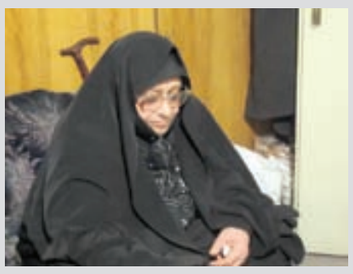

زنده‌یاد مرضیه حدیدچی دباغ، در سال ۱۳۱۸ هـ.ش در شهر همدان متولد و در خانواده‌ای مذهبی و فرهنگی تربیت شد. او تحصیلات خود را از مکتب خانه آغاز کرد و از معلومات پدرش در یادگیری قرآن و نهج البلاغه بهره فراوان برد. زنده‌یاد دباغ، در سال ۱۳۳۳ هـ.ش، با محمد حسن دباغ ازدواج کرد. این ازدواج، سرآغاز تحولات زندگی وی محسوب می شود. مرحومه حدیدچی، در نخستین روزهای زندگی مشترک، همراه با همسرش، به تهران مهاجرت کرد. او در تهران، تحصیلات خود را در علوم دینی ادامه داد و از محضر استادانی همچون، مرحوم حاج آقا کمال مرتضوی، حاج شیخ علی خوانساری، شهید آیت ا... محمدرضا سعیدی و شهید سید مجتبی صالحی خوانساری، بهره برد. زنده‌یاد دباغ در حالی به تحصیل ادامه داد و به فعالیت های سیاسی ورود پیدا کرد که مادر هشت فرزند بود. فعالیت ها و حرکت های سیاسی وی، با پخش و توزیع اعلامیه در سال های ۴۱-۴۰ آغاز شد و با ورود به تشکیلات تحت هدایت شهید سعیدی در تهران، شدت گرفت. همچنین، در این دوره، با دانشجویان مبارز دانشگاه های تهران، شهید بهشتی، صنعتی شریف و علم و صنعت همکاری و تعامل داشت. مرحومه حدیدچی (دباغ)، پس از شهادت آیت ا... سعیدی، در سال ۱۳۴۹ هـ.ش، به تبلیغ و مبارزه خود علیه رژیم شاه شدت بخشید و سرانجام، در سال ۱۳۵۲ هـ.ش، توسط ساواک دستگیر شد. در زندان کمیته مشترک ساواک، به همراه دخترش، شدیدترین شکنجه ها را تحمل کرد و به سختی بیمار شد. زنده‌یاد دباغ، پس از آزادی، تحت عمل جراحی قرار گرفت و از مرگ حتمی نجات یافت. با این حال، تنها چند ماه پس از آزادی، دوباره دستگیر و زندانی شد. در این دوره از زندان، به مبارزه ایدئولوژیک با گروه های مارکسیستی برخاست و زنان مسلمان زندانی را، اطراف خود جمع کرد. زنده‌یاد دباغ، در ۱۳۵۳ هـ.ش برای ادامه مبارزاتش به خارج از کشور رفت و تا پیروزی انقلاب اسلامی، در هجرت به سر برد. وی در پایگاه های نظامی واقع در مرز لبنان و سوریه، دوره های آموزشی رزمی و چریکی را طی کرد. او، افزون بر این، با گروه روحانیت مبارز خارج از کشور، زیر نظر شهید محمد منتظری، مرتبط بود و همکاری داشت. پایگاه و مرکز فعالیت این گروه، در لبنان و سوریه بود و خانم دباغ، به سبب ماموریت ها و برنامه های گروه، به کشورهای مختلف، از جمله عربستان، انگلیس، فرانسه و عراق رفت و آمد می کرد. زنده‌یاد دباغ، در بسیاری از حرکت ها و فعالیت های مبارزان در خارج از کشور، از جمله راهپیمایی ها، تظاهرات و اعتصابات، حضور فعال داشت. وی پس از هجرت امام(ره) به پاریس، در سال ۱۳۵۷ هـ.ش، به خیل یاران ایشان در فرانسه پیوست و وظایف اندرونی بیت امام(ره) را به عهده گرفت و لحظاتی گرانمایه را برای خود رقم زد. مرحومه مرضیه حدیدچی در خارج از کشور، با عناوین خواهر دباغ، خواهر زینت احمدی نیلی و خواهر طاهره، شناخته می شد. اما از میان این نام‌ها، عنوان طاهره دباغ برای او باقی ماند. مرحومه مرضیه دباغ پس از پیروزی انقلاب اسلامی به کشور بازگشت و در مصدر بسیاری از امور، از جمله فرماندهی سپاه همدان و مسئولیت بسیج خواهران قرار گرفت و سه دوره نماینده مردم تهران و همدان در مجلس شورای اسلامی بود. علاوه بر این، در دانشگاه علم و صنعت ایران و مدرسه عالی شهید مطهری، به تدریس پرداخت و قائم مقام جمعیت زنان جمهوری اسلامی بود.

■ ارتباط با دانشجویان و دستگیری توسط ساواک

او در قسمتی از خاطراتش می گوید: «تعدادی از بچه های دانشگاه های علم و صنعت، شریف و تهران، از طریق شهید سعیدی، با بنده ارتباط داشتند که پس از شهادتش، این ارتباط به صورت مستقیم برقرار شد؛ به خصوص دو سه تا از بچه های خواهر شوهرم که دانشجو بودند، به خانه ما رفت و آمد داشتند که برخی کارها، مانند توزیع اعلامیه و تکثیر کتاب ولایت فقیه حضرت امام(ره) را با هم انجام می دادیم. این رویه، باعث شد که بچه های دیگری هم به خانه ما راه پیدا کنند.

■ فرماندهی در سپاه

زنده‌یاد مرضیه دباغ، پس از بازگشت امام(ره) به ایران، در ۲۷ بهمن اجازه یافت که به کشور بازگردد. وی در اوایل ورود، در گیری هایی با منافقین داشت. به دنبال این در گیری ها، جلساتی را با تعدادی از آقایان برگزار کرد و از آنها خواست برای تشکیل سپاه پاسداران به منطقه غرب بروند. این گروه در پاوه، کرمانشاه، ایلام و چند شهرستان بزرگ دیگر، سپاه پاسداران را تشکیل دادند و سپس، به همدان رفتند؛ اما به دلیل جو خاص همدان و این که همه گروه های سیاسی در آن جا پایگاه ایجاد کرده بودند، شهید آیت ا... مدنی، در جلسه ای با مسئولان به این نتیجه رسید که فرماندهی سپاه همدان را زنده‌یاد مرضیه دباغ برعهده بگیرد، تا سپاه پاسداران همدان منسجم شود. به این ترتیب، تقریباً تا اواسط سال ۱۳۶۰، مسئولیت سپاه همدان با او بود. زنده‌یاد دباغ، پس از آن، مسئولیت آموزش بسیج را به عهده گرفت و سپس، ۳ دوره نماینده مجلس شورای اسلامی شد و همین طور برخی آموزش های سیاسی نظامی را هم برای بسیج برگزار کرد. او، مدتی، مسئولیت زندان های تهران را نیز بر عهده داشت و زمانی هم، بازرسی زندان های کل کشور را، عهده دار بود.

■ حامل پیام امام(ره) برای گورباچف

زنده‌یاد دباغ، علت انتخاب شدنش توسط امام(ره)، در هیئت حامل پیام ایشان به گورباچف را، بر اساس شناختی که امام در سال ۴۹، نسبت به او داشتند، عنوان کرد.

منبع: تسنیم

تحلیل های روز را رصد کنید
www.Rasad.org
پایگاه تحلیلی دفتر پژوهش روزنامه خراسان

زیباترین و به یادماندنی ترین سخنان مشاهیر
سخن بزرگان
در صفحه «همشهری سلام»

نگاهی متفاوت و طنز به اخبار کشور در ستون رادیو آلآن
هر روز در صفحه «همشهری سلام»

آگهی دعوت مجمع عمومی فوق العاده شرکت نساجی کاشمر مدرس (سهامی خاص) به شماره ثبت ۲۷۴ و شناسه ملی ۱۰۳۸۰۰۴۵۹۹۵

بدین وسیله از کلیه سهامداران شرکت نساجی کاشمر مدرس دعوت می شود تا در جلسه مجمع عمومی فوق العاده این شرکت با در دست داشتن سند سهام خود اصالتا ، وکالتا و یا ولایتا حضور بهم رسانند .
زمان جلسه : ساعت ۱۱ صبح روز یک شنبه مورخ ۱۳۹۵/۹/۱۴
آدرس : شهرستان کاشمر - خیابان امام خمینی - امام خمینی ۷ دفتر امور سهام شرکت نساجی کاشمر مدرس
دستور جلسه : افزایش سرمایه شرکت
۹۵۲۵۸۸۶۶/ ش
هیئت مدیره شرکت نساجی کاشمر مدرس

آگهی دعوت مجمع عمومی عادی سالیانه مرحله دوم شرکت نساجی کاشمر مدرس (سهامی خاص) به شماره ثبت ۲۷۴ و شناسه ملی ۱۰۳۸۰۰۴۵۹۹۵

نظر به اینکه مجمع عمومی سالیانه پایان سال مالی ۱۳۹۴ مرحله اول در تاریخ ۱۳۹۵/۴/۳۱ برگزار و به حد نصاب قانونی نرسید لذا مجمع مذکور برای مرحله دوم به شرح ذیل برگزار می‌گردد .از کلیه سهامداران محترم شرکت نساجی کاشمر مدرس و یا نماینده قانونی ایشان دعوت می شود وفق ماده۲۴ اساسنامه با در دست داشتن سند سهام خود اصالتا ، وکالتا و یا ولایتا در جلسه مذکور حضور بهم رسانند .
زمان : ساعت ۸ صبح روز یکشنبه مورخ ۱۳۹۵/۹/۱۴
آدرس : شهرستان کاشمر خیابان امام خمینی - امام خمینی ۷ دفتر امور سهام شرکت نساجی کاشمر مدرس
دستور جلسه : ۱- بررسی و تصویب ترازنامه ، حساب سود و زیان و عملکرد سال مالی منتهی به تاریخ ۱۳۹۴/۱۲/۲۹
۲- استماع گزارش فعالیت هیئت مدیره در سال ۱۳۹۴
۳-استماع گزارش حسابرس و بازرس قانونی منتهی به تاریخ ۱۳۹۴/۱۲/۲۹
۴-انتخاب بازرس اصلی و علی البدل شرکت و تعیین حق الزحمه آنها برای سال مالی ۱۳۹۵
۵- تعیین روزنامه کثیرالانتشار
۶- سایر موارد مطروحه
هیئت مدیره شرکت نساجی کاشمر مدرس
۹۵۲۵۸۹۴۴/ ش

نهاد آب کشاورزی الزامی برای تامین آب شرب
وزارت نیرو شرکت آب و فاضلاب روستایی استان خراسان رضوی
مناقصه گران جهت دریافت الحاقیه اسناد مناقصه با شماره های ۹۵۱۸ و ۹۵۲۱
شرکت آب و فاضلاب روستایی خراسان رضوی،
به سایت ملی مناقصات به نشانی www.mporg.ir مراجعه نمایند
۹۵۲۵۷۹۸۵/ م

آگهی مزایده عمومی (مرحله دوم) (نوبت اول)

شهرداری طرقبه در نظر دارد به استناد مجوز شماره ۶۴۰-۹۵/۶/۲۳ شورای اسلامی شهر نسبت به فروش املاک مازاد بر نیاز خود به شرح جدول ذیل برابر نظریه کارشناس رسمی دادگستری از طریق برگزاری مزایده عمومی اقدام نماید :

ردیف	موضوع مورد معامله	مساحت	قیمت پایه کارشناسی	مبلغ تضمین
۱	ارزش منافع استیجاری ششدانگ ۲۱۳ مترمربع زمین موقوفه پلاک ۱۰/۳۳۶ اصلی بخش ۶ مشهد با کاربری مسکونی و پروانه شامل زیرزمین انباری و همکف و اول هر کدام ۱۰۰ متر مربع تجاری واقع در کوچه خروجی بازار بعثت	۲۱۳ مترمربع	۱۱/۵۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۵۷۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال
۲	سرقفلی واحد شماره ۴۴۶ بازار بعثت با همکف و زیر زمین	۲۱۷/۳۵ متر مربع	۲۵/۸۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۲۹۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال
۳	قطعه ۶ از پلاک ثبتی ۱۰/۲۲۳/۳۲۵۵/۲۵۹ اصلی بخش ۶ مشهد واقع در عیدگاه ۷ با کاربری باغات و پروانه مجاز	۱۰۰۰ مترمربع	۷/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۳۵۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال
۴	قطعه ۷ از پلاک ثبتی ۱۰/۲۲۳/۳۲۵۵/۲۵۹ اصلی بخش ۶ مشهد واقع در عیدگاه ۷ با کاربری باغات و پروانه مجاز	۱۰۰۰ مترمربع	۷/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۳۵۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال
۵	قطعه ۸ از پلاک ثبتی ۱۰/۲۲۳/۳۲۵۵/۲۵۹ اصلی بخش ۶ مشهد واقع در عیدگاه ۷ با کاربری باغات و پروانه مجاز	۱۰۰۰ مترمربع	۷/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۳۵۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال

- واگذاری املاک فوق در قبال پرداخت نقدی خواهد بود .- آخرین مهلت تسلیم پیشنهادات پایان وقت اداری روز پنجشنبه مورخ ۹۵/۹/۱۸ - نشانی محل دریافت اسناد مزایده :طرقبه - بلوار معلم - ساختمان شهرداری - اتاق ۵ - واحد امور قراردادها همچنین متقاضیان می توانند جهت کسب اطلاعات بیشتر در ساعات اداری با شماره تلفن ۳۴۲۲۵۸۴۴ امور قراردادها تماس حاصل نمایند .
روابط عمومی شهرداری طرقبه
۹۵۲۵۸۹۷۲/ ش

آگهی تجدید مزایده فروش ۲۵ قطعه زمین (نوبت دوم)

شهرداری بجنورد

شهرداری بجنورد در نظر دارد ۲۵ قطعه زمین از املاک شهرداری با مشخصات ذیل را از طریق مزایده به فروش رساند. لذا از متقاضیان دعوت به عمل می آید پس از دریافت اسناد مزایده قیمت پیشنهادی خود را با توجه به شرایط اعلام شده در اسناد به شهرداری اعلام نمایند.

ردیف	آدرس قطعه	عرض معبر	متراژ	کاربری	قیمت پایه (ریال)	مبلغ تضمین (ریال)
۱	تفکیکی باغ گلچین (کلاته باقرخان ۱ کوچه باقرخان ۲۷)	۱۰	۱۵۵	مسکونی	۵۴۵/۶۰۰/۰۰۰	۲۸/۰۰۰/۰۰۰
۲		۱۰	۱۶۰/۰۵	مسکونی	۵۸۰/۹۸۱/۵۰۰	۳۰/۰۰۰/۰۰۰
۳	جاده گورستان جاوید اراضی تفکیکی یزدان پناه	۱۰	۲۱۳/۹۱	مسکونی	۷۵۲/۹۶۳/۲۰۰	۳۸/۰۰۰/۰۰۰
۴		۱۸ و ۱۰	۲۹۴/۸۷	مسکونی	۹۷۳/۰۷۱/۰۰۰	۴۹/۰۰۰/۰۰۰
۵	میدان خرمشهر انتهای خیابان جنت	۸	۲۰۳/۵	مسکونی	۱/۲۳۱/۱۷۵/۰۰۰	۶۲/۰۰۰/۰۰۰
۶		۱۴ و ۸	۲۰۸/۱۳	مسکونی	۱/۲۵۹/۱۸۶/۵۰۰	۶۳/۰۰۰/۰۰۰
۷	جاده شهرک فرهنگیان بعد از کارخانه ماکارونی	۸	۱۹۲	مسکونی	۱/۲۴۶/۰۸۰/۰۰۰	۶۳/۰۰۰/۰۰۰
۸	جاده شهرک فرهنگیان بعد از کارخانه ماکارونی	۲۴	۲۳۷/۵۴	مسکونی	۲/۰۹۰/۳۵۲/۰۰۰	۱۰۵/۰۰۰/۰۰۰
۹		۲۴ و ۱۴	۳۱۴/۳۱	مسکونی	۲/۷۶۵/۹۲۸/۰۰۰	۱۴۰/۰۰۰/۰۰۰
۱۰	جاده شهرک فرهنگیان اراضی تفکیکی شیرزاد	۱۲	۲۸۸/۹	مسکونی	۱/۷۴۷/۸۴۵/۰۰۰	۸۸/۰۰۰/۰۰۰
۱۱	ضلع جنوبی فرودگاه ضلع شمالی سوله ستاد بحران	۱۰	۱۸۰	مسکونی	۶۴۳/۵۰۰/۰۰۰	۳۳/۰۰۰/۰۰۰
۱۲		۱۰	۱۸۰	مسکونی	۶۵۳/۴۰۰/۰۰۰	۳۳/۰۰۰/۰۰۰
۱۳		۱۰	۱۸۰	مسکونی	۶۵۳/۴۰۰/۰۰۰	۳۳/۰۰۰/۰۰۰
۱۴		۱۰	۱۶۵	مسکونی	۶۳۵/۶۳۵/۰۰۰	۳۲/۰۰۰/۰۰۰
۱۵		۱۰	۱۵۳/۹۸	مسکونی	۵۹۲/۸۲۳/۰۰۰	۳۰/۰۰۰/۰۰۰
۱۶		۱۰	۱۸۱	مسکونی	۵۹۷/۳۰۰/۰۰۰	۳۰/۰۰۰/۰۰۰
۱۷		۱۰	۱۸۲/۵	مسکونی	۶۰۲/۲۵۰/۰۰۰	۳۱/۰۰۰/۰۰۰
۱۸		۱۰	۱۷۴	مسکونی	۵۹۳/۳۴۰/۰۰۰	۳۰/۰۰۰/۰۰۰
۱۹		۱۰	۱۷۴	مسکونی	۵۹۳/۳۴۰/۰۰۰	۳۰/۰۰۰/۰۰۰
۲۰		۱۰ و ۱۴	۱۴۷/۹۶	مسکونی	۵۸۵/۹۲۱/۶۰۰	۳۰/۰۰۰/۰۰۰
۲۱		۱۰	۱۸۱/۲۲	مسکونی	۵۹۸/۰۲۶/۰۰۰	۳۰/۰۰۰/۰۰۰
۲۲		۱۰	۱۸۱/۴۳	مسکونی	۵۹۸/۷۱۹/۰۰۰	۳۰/۰۰۰/۰۰۰
۲۳		۱۰	۱۸۱/۶۴	مسکونی	۵۹۹/۴۱۲/۰۰۰	۳۰/۰۰۰/۰۰۰
۲۴		۱۰	۱۸۲/۰۷	مسکونی	۶۰۰/۸۳۱/۰۰۰	۳۱/۰۰۰/۰۰۰
۲۵		۱۰	۱۸۲/۲۸	مسکونی	۶۰۱/۵۲۴/۰۰۰	۳۱/۰۰۰/۰۰۰

مهلت دریافت و تحویل اسناد: از ۹۵/۸/۲۲ تا پایان وقت اداری ۹۵/۹/۱۴
محل دریافت اسناد: امور پیمان به آدرس بلوار دولت شهرداری بجنورد
محل تحویل اسناد: واحد دبیرخانه شهرداری مرکزی بجنورد
متقاضیان می توانند جهت کسب اطلاعات بیشتر به واحد املاک شهرداری مراجعه و یا با شماره تلفن: ۱۱۴ - ۳۲۲۲۲۱۱۰ تماس حاصل و کسب اطلاع نمایند.
کیوان دژهوت - شهردار بجنورد
۹۵۲۵۰۲۲۷/ و